

دکتر خانلری و شاگردانش

وقتی خبر درگذشت استاد بسیار عزیزم دکتر پرویز ناتل خانلری را شنیدم و تأییدش را نیز در روزنامه‌ها و مجله‌ها خواندم راستی را باور نکردم و اکنون هم که خود گوینده آنم باز باور نمی‌کنم. نگر یستم، ولی در خود منقبض شدم و در بهت و سرگشتگی فرورفتم و آن‌چنان خشکیدم که گویی کویری بیش نیستم حال کی بیارم و چگونه نمی‌دانم. می‌توانست دیرتر اتفاق بیفتد.

در دانشکده ادبیات در کلاس درسش نظم و نثر، عروض و تقطیع، زبان شناسی، آواشناسی و دیگر چیزها آموختم و آنچه دیگر آموختم و از وجود نازنینش پیروی و از خواست دل و جانم اطاعت کردم میهن پرستی، خودشناسی و بزرگداشت ملیت و هویت بود. آینه‌ای بود که چون در او می‌نگریستی حماسه سرزمینی بزرگ و دوست داشتنی را منعکس می‌دید.

هرکس به زمانی و به دوره‌ای از زندگی خود می‌بالد و بدان افتخار می‌کند. من نیز بدان سالهایی می‌بالم که در دانشکده ادبیات درپای استادانی بزرگ مانند بدیع الزمان فروزانفر، جلال همایی، سعید نفیسی، دکتر غلامحسین صدیقی، دکتر محمد معین، دکتر ذبیح‌الله صفا، دکتر احسان یارشاطر، دکتر لطفعلی صورتگر و استاد گرانمایه دکتر

• بخشی از سخنانی است که در تاریخ دهم نوامبر ۱۹۹۰ در مجلس یادبود استاد دکتر پرویز ناتل خانلری ایراد شده است. این مجلس توسط بنیاد رودکی و با همکاری انجمن دانشجویان دانشگاه بریتیش کلمبیا، در شهر ونکوور Vancouver کانادا تشکیل شد.

پرویز ناتل خانلری زانورده گوش هوش به گفتار و کلام والايشان سپرده بودم. می خواستم نخستین مجموعه اشعارم را منتشر کنم نمونه ای از آن را به دکتر خانلری دادم و نظرش را خواستم گفت اگر می خواهی چاپ کنی همین حالا باید چاپ بکنی زمان که بگذرد ممکن است دیگر اینها را منتشر نکنی و من می گویم چاپ بکن. دستورش را فرمان بردم و همین سبب شد که سرودن شعر را دنبال کردم و در آن کار بیشتر کوشیدم و مجموعه های بعدی را با وسواس بیشتری به چاپخانه سپردم.

دانشجویان دانشکده ادبیات در آن دوره که می خواهم بگوینم پرشکوه ترین شکوفاترین دوره هاست دکتر خانلری را علاوه بر مقام استادی به دوستی می نگرستند. ما دخترهای دانشکده با احساسی عمیقتر و سری پرشورتر در کلاس درسش حاضر می شدیم و هرگز هم غیبت نمی کردیم. نه تنها به سخنان استاد گوش فرا می دادیم بلکه قد و بالا و وجود استاد را به چشم بصیرت می نگرستیم و این را هم می دانستیم که بانویی خردمند و با وفا مالک دل و جان استاد است و کسی را اجازه ورود در آن بارگاه عالی نیست مع هذا در فرصتی که دست می داد و دور هم جمع می شدیم از صحبت و گفتگو در این زمینه دریغ نمی کردیم و پسرها در این گفتگو اگر هم شرکت می کردند خاموش می ماندند و کسی را جرأت اعتراض نبود. دکتر خانلری استادی بود جوان، خوش چهره، با اندام متناسب، خوش پوش، مهربان و در عین حال جدی. به عمق چشمها می نگرست تا آن جا که می توانست در دل و جان دانشجویان رخنه می کرد و آنها را عاشق و دوستار و مطیع خود می ساخت و در این همه تصنع نمی ورزید زیرا اینها صفات ذاتی او بود که خداوند به موهبت ارزانش داشته بود به اضافه آن لبخند دوست داشتنی و جاودانیش.

وقتی کلاس درس به پایان می رسید و استاد به طرف دفتر دانشکده برای استراحت کوتاهی می رفت هنوز چند قدمی در باغ دانشکده نرفته بود که عده ای از پشت سر و جمعی از مقابل استاد را در میان می گرفتند و هر کس چیزی می پرسید و آن مرد خوش صورت خوش سیرت در نهایت محبت و گشاده رویی به یک یک جواب می داد و اغلب جوابها با کلمه «فکر می کنم» آغاز می شد. هرگز آن تبسم همیشگی و ملایم که گویی بی آن نمی توانست وجود داشته باشد از سطح چهره آرام و متینش محو نمی شد. در این کلاس غیر رسمی که در هوای آزاد تشکیل می شد اتفاق می افتاد که هادی خان سرپرست امور کلاسها و به صدا درآورنده زنگ وقت و رفیق شفیق دانشجویان از کنار جمع رد می شد و با صدایی نه بلند می گفت: بابا، بگذارید آقای دکتر بروند یک استکان

چای بخورند، و سرش را تکان می‌داد و می‌رفت.

خانلری کسی نبود که با انتصاب و قبول مقام دولتی در کنار مقام استادی غیاری بر دامنش بنشیند و یا دانشجویی جسارت آن را داشته باشد که او را به کزی متصف کند. آنها که به گزاف و گستاخی جز این گفتند در فرصتی که دست داد چنان بردند و خوردند که ترکان خوان یغما را.

روزی که در تالار دانشکده ادبیات برای دانشجویانش در همین زمینه صحبت می‌کرد، من نیز در میان آن جمع، تماشاگر آن وجود عزیز و شونده آن سخنان به غم آلوده بودم و پیش از آن نیز هرگز به خود اجازه ندادم او را همانند دولتیان دیگر بدانم. او شخصیتی بود بس ارزشمند. او ممکن نبود بلغزد و آنهمه تحقیق و تتبع در غیر مقام دانشگاهی هم برازنده بالای بلند استادیش بود. چه بسا کسانی که در همان مراتب بودند و خیانتها کردند و چه بسا کسانی که در آن مراتب هم نبودند و باز خیانتها کردند و چه بسا کسانی که در هر مقام و هیچ مقامی نه خیانت کردند و نه خدمت و دل بدین خوش داشتند که ما، در هیچ کاری دخالت نمی‌کنیم و همین گروه بی تفاوت سوم است که ریزه خوار و مفتخوار هر جامعه‌ای است. آن که خیانت می‌کند شاخه را می‌شکند، گل را پرپر می‌کند ولی این ریشه را می‌خورد و از بیخ در ضعف و ناتوانی نهال می‌کوشد.

من هر بار کتاب فرهنگ و اجتماع دکتر خانلری را مطالعه می‌کنم شباهتی می‌بینم بین آن و دیوان حافظ. ششصد سال گذشته است و هنوز ابیات حافظ دلنشین و مورد علاقه ماست، زیرا هنوز مفتی و محتسب و صوفی و زاهد مورد اعتراض و گفتگوی حافظ در کنار ما، در اطراف ما، و در نظرگاه ما زنده‌اند و به مصداق حرف مرد یکی است به اعمال ششصد ساله ادامه می‌دهند. و اعمال آن چنانی خود را که مورد طعن و دلتنگی خواجه شیراز بوده است عاقلانه و وعامدانه نادیده می‌گیرند انگار نه انگار که شاعر جاودانی با آنها سخن می‌گوید و عجبا که این گروه بیش از من و شما هم حافظ پرستند! مجموعه فرهنگ و اجتماع خانلری هم همین مقام را دارد و دیو فساد در هر زمان و مکان خرناسه می‌کشد و باز عجبا که چه بی‌شرمانه در چشم آدمیان می‌نگرد و ادعای پاکدامنی و پاکیزگی دارد.

بنیاد فرهنگی رودکی، ونکوور، کانادا